

میگریزند» ، و واژه مترسک ، در اصل همان «میتراس» هست ، و گرنه «مترسک» که باید به معنای نترسیدن باشد ، در واقع میترساند . اطلاق این واژه هم به زرخدا و هم به انسان ، رد پائیست از اینکه سرو ، این همانی با هردو داشته است . بادانستن این تصاویر و پیوندشان بیکدیگر میتوان شناخت که واژه ارز و ارزه ( که واژه ارزش از آن برآمده ) ، همان واژه ارج است ( که واژه ارجمند از آن ساخته شده ) ، چون ارز و ارزه هم به همین درختها اطلاق میشود . بنا بر یوستی ، ارز arez دارای معانی ، خود رادرازکردن و کشیدن + راست بودن + درتلاش برسیدن چیزی بودن nach etwas streben است + و یوستی میگوید که این واژه از زریشه raz است که همان « راست » امروزه فارسی باشد( راست ایستاد که معنای ایستادن عمودی بر زمین است ) . بر بنیاد این زمینه است که میتوانیم واژه ارزورا arezura را بفهمیم . این واژه ، همان واژه « آرزو » است که موبدان زرتشتی ، بسختی آنرا نکوهیده اند ، و حتا نخستین انسان الهیات خود را که کیومرث باشد به این کار میگمارند که روز خرداد ( روز ششم سال ) ، این دیو آرزو را بکشد ، چنانکه رستم را نیز در داستان اکوان دیو به این کار میگمارند که اکوان ( خدای پرش ) را بکشد . علت هم اینست که خود خرداد ، خدای آرزو و امید بوده است ، و موبدان ، این بخش را میخواستند از خرداد ، جراحی کنند و دور بریزند ، چنانکه از بهمن ، اکوان را جراحی کرده و دور انداخته اند . این واژه ، مرکب از دو بخش ارز arez + زورا zura است ، و به معنای زور و نیروی کشش به رسیدن به چیزی یا نیروی تلاش برای رسیدن به چیزیست . نوروز بزرگ که روز ششم سالست ، روز خرداد میباشد ، و این خدا ، خدای آرزو و امید و خوشی ( سعادت ) بوده است ، و موبدان زرتشتی با مفاهیم آرزو و امید و خوشزیستی در فرهنگ زرخدائی که نمادش ، خرداد بوده است ، بسختی دشمن بوده اند از

این رو ، نخستین انسان الهیات خود را که کیومرث باشد ، بدین کار می‌گمارند که « آرزو = ارزور » را بکشد . تا همه انسانها دست از آرزو کردن بکشند . ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه می‌آورد که « در این روز برای ساکنان کره زمین سعادت را قسمت میکنند و از اینجاست که ایرانیان این روز را روز امید نام نهادند ... و ایرانیان می‌گویند که در بامداد این روز برکوه پوشنگ شخصی صامت و خاموش دیده میشود که يك طاقه مرو در دست دارد ... » . اینکه خرداد ، خدای خوشزیستی برابر با آرزو بوده است و ارزور کوه بوده است ، نشان آنست که آرزو ، معراج گوهر انسان شمرده میشود و آمیخته با خوشی است . آرزو و خوشی و امید ، به هم پیوسته اند و يك پدیده خدائی در انسان هستند . گیلکی ها خرداد را « خره ماه » مینامند و این به معنای ، تخم روینده ماه است . و اجزاء ماه ، اجزاء گوهر انسانند . پس گوهر انسان در آرزو ، بسوی ماه معراج میکند . از اینجاست که مولوی میگوید :

نشیند آتشم چو زحق خواست آرزو

زین سو نظر مکن که از آنجاست آرزو

موریست نقب کرده میان سرای عشق

هرچند بی پراست پیرواست آرزو

مورش مگو زجهل ، سلیمان وقت اوست

زیرا که تخت و ملک بیاراست آرزو

بگشای ، شمس مفخر تبریز ، این گره

چیزیست کوه نه ماست نه جزماست آرزو

اصطلاحات مربوط به این بخش فرازین درخت ، نه تنها ارج است بلکه چنانچه خواهیم دید ، واژه « ارش » نیز هست و یکی از نامهای مهم بهمین ( اصل اندیشه ) ، ارشمن نیز بوده است که همان « ارکه » یونانیست که مادر

پسوند واژه های مونارکی (مونا+ ارکه ، حکومت فرد واحد) و انارشی (ان + ارکه) میشناسیم ، و بدین علت به حکومت ، ارکه میگفته اند ، چون حکومت اصل ابتکار در تصمیم گیریست ، و درست ارکه و ارشه و ارخه و ارغه ، در ایران هم همین معنا را داشته است . و بهمن ، ارشمن نیز خوانده میشده است .

## چرا انسان، مرغِ چهارپا است ؟

انسان، تخمیست که نیمه بالایش، سیمرغ (=آسمان) و نیمه پائینش (= زمین) ، آرمیتی است  
و بهمن (= اکوان + اندیمن + ارشمن) آسمان و زمین (سیمرغ و آرمیتی) را در انسان ، به هم پیوند میدهد

معراج رستم ، معراج جمشید ، معراج کیکاوس  
خدایان نوری، معراج انسانها را قدغن میکنند

در اثر آنکه ساختار گوهر انسان ، از دید فرهنگ زرخدائی ، سرکوبی شد ، کم

کم فراموش ساخته شد که جنبش گوهر انسان ، معراج است . ولی در داستانهای اکوان دیو ، و پرواز جمشید ، و پرواز کیکاوس ، برغم آنکه هر کدام دستکاری معراج انسان ، برای تحریف کردن آن ، و قدغن کردن معراج برای انسانها هستند ، بخشهای گوناگون معراج اصلی انسان ، در آنها باقی مانده است .

از آنجا که هر داستانی ، به شیوه ای دیگر ، موضوع نخستین را تحریف و مسخ میکند ، خواه ناخواه این گوناگونی ، به تناقضاتی میکشد ، که از آنها میتوان ، اندیشه نخستین را باز یافت . در داستان اکوان دیو و رستم ، این اکوان یا بهمن است ، که رستم را ناگهان ازجا میکند و به آسمان می برد . در داستانهای جمشید و کیکاوس ، این جنبش ، ناگهانی نیست . رستم ، بدون خواستش و برضد خواستش به آسمان کشانیده میشود . در حالیکه جمشید و کیکاوس ، با خواست خودشان ، به آسمان پرواز میکنند . در داستان کیکاوس ، این چهار مرغند که او را به آسمان میبرند . ابوریحان ، نقل میکند که جمشید هم با گردونه به آسمان رفته است ( آثارالباقیه ) . در شاهنامه ، آخرین کار جمشید ، فراهم آوردن « کشتی » است ، ولی کشتی ، نام ماه بوده است . هفتاد هشتاد سال پیش نیز در ایران ، به هواپیما ، کشتی هوایی میگفته اند . ماه ، پیک فلك ، و ماه و باد صبا ، پیک رایگان خوانده میشوند .

این نکات ، ما را به تصویر اصلی راهنمایی میکنند . ماه ، دارنده همه تخمه زندگان هست ، و خودش نماد همه تخمههاست . و انسان هم ، تخم ماه است . همه تخمه های زندگان ، به ماه عروج میکنند و از ماه از نو به گیتی فرو افشاندن میشوند . و ماه ، مرکب از چهار بخش است که بهمن و رام و ماه و گوشورون ( گوش ) باشند . و ماه ، که دی (= شب افروز + دیو + دایه ) باشد ، همان سیمرغست .

و درست تخم انسان نیز مرکب از هفتمین چهاربخش است ، بخش پنجمش ، که تن باشد ، متعلق به آرمیتی ، زرخدای زمین است . این چهار بخش که سیمرغست ، بخش فرازین و آسمانی وجود انسانست ، و وقتی با تن ، آمیخته شدند ، تخمی میشود که نیمش سیمرغ و نیمش آرمیتی است . از این رو ، سه ماه پایان سال که در درازای آن ، انسان پیدایش می یابد ، ماههای دی ( سیمرغ ) + بهمن + اسفند ( آرمیتی ) است . که البته اعداد این ماهها ، رویهم ۱۰ + ۱۱ + ۱۲ = ۳۳ میشوند ، که عدد رشته های کمر بند ایرانیان بوده است ، و عدد «ردان اشون» هستند که ، خدایان زمان و زندگی هستند . در این سه ماه دی + بهمن + اسفند ، بهمن ، میان سیمرغ و آرمیتی قرار دارد ، و آنها را باهم میآمیزد ، و یک تخم میسازد . انسان ، مجموعه سه خدا میشود ، و این بهمنست که زمین و آسمان را در انسان باهم پیوند میدهد . در انسان ، آسمان و زمین ، دو چیز از هم بریده و جدا نیستند . انسان ، وجودیست که در خود آسمان و زمین را به هم پیوند داده و آمیخته است . چهار بخش ماه ( بهمن + رام + هلال ماه + گوشورون ) ، بخش آسمانی و سیمرغی انسانند . این خدایان ، چهار پر یا چهار بال در گوهر انسانند که انسان را به معراج ماه و آسمان میبرند و از ه آسمان ، به معنای تخمدان ماه است ) .

در بندهشن ، بخش چهارم ، بُن مردم دارای پنج بخش است ، و بُن گوسپند ( گوسپند ، جانوران بی آزارند ولی ، دراصل به معنای جان مقدس است ) نیز دارای پنج بخش است . در بُن انسان ، پنج خدای آمیخته به هم وجود دارند . همچنین در بن گوسپند ، پنج خدای آمیخته به همند . اگر در مقایسه این دو بُن باهم ، دقت شود ، دیده میشود که این دو ، با هم این همانی دارند ، فقط در بُن مردم ، به غیر از تن ، سایر بخشها ، تخم خدائی که در جانور است ، در انسان ، به چهره دیگرش تحول یافته است .

بخشها	<u>بَن گوسپند</u>	<u>بُن انسان</u>
تن	آرمیتی	آرمیتی
جان	گوشورون	به باد تحول یافته
روان	رام	به بوی تحول یافته
آئینه	ماه	به خورشید
مینو( تخم)	بهمن	به فروهر( سیمرغ گسترده پر) تحول یافته

بخشهای جان و روان و آئینه و مینو ، چهار بخش سیمرغی + آسمانی در انسان هستند ، و درست این بخشها هستند ، که به آسمان معراج میکنند ، تا به اصلشان بیوندند ، و این بازگشت به اصلشان که معراج است ، مرتب و تکرار است ، یا به عبارت دیگر فقط مربوط به « پس از مرگ » نیست ، بلکه به هنگام خواب ، همیشه این معراج صورت می بندد . درواقع ، بُن انسان مرکب از « گوشورونیست که به باد تحول می یابد + رامیست که تحول به بوی ، اصل معرفت آزمایشی می یابد + آئینه (=دینی) ایست که بینش در تاریکیست و تحول به بینش در روشنی می یابد ، و این معرفت زایشی انسانست + بهمن ، تخم تخم انسانست که تبدیل به فروهر یا سیمرغ گسترده پر می یابد . ژرفروی در این موضوع را به فرصت دیگر میاندازیم ، و فقط این نکته را برجسته و چشمگیر میسازیم که در این تصویر ، انسان ، تخمیست که آنچه در درون و گوهر اوست ، به اندازه ای وسعت و عظمت دارد که در او نمگنجد ، و او خود ، این جهان ناپیدا در وجود خود را نمیشناسد . به عبارت دیگر ، در درون این انسان ، خدایان را در شیشه یا در پوسته تخم کرده اند . این بخش سیمرغی انسانست ، که هر شبی در روعیا ، به معراج میرود ، و این بخش سیمرغیست که با کل جهان

جان میآمیزد و به بیش جهانی دست می یابد . در بیش در روعیا و خیال هست که فردیت انسان و شناخت انسان ، به « کلیت و جامعیت و عمومیت » ، معراج می یابد . انسان در معرفت ، جهان میشود . بررسی این معراجها ، بسیار دامنه دار است . فقط اشاره به این نکته ضروریست ، که افکار این فرهنگست که در اشعار مولوی بلخی باز تابیده شده است ، و چند نمونه از آنها در اینجا آورده میشود :

تو کنی در این ضمیرم که فزونتر از جهانی ؟

تو که نکته جهانی ، ز چه نکته ، می جهانی ؟

تو کدام و من کدامم ، تو چه نام و من چه نامم

تو چه دانه من چه دادم که نه اینی و نه آنی

تو قلم بدست داری و جهان ، چون نقش ، پیشت

صفتیش می نگاری ، صفتیش می ستانی

اینها همه سهلست ، اگر مرغ ضمیرت برچرخ پریده بود و دام دریده

اندازه تن تو ، خود سه گز است و کمتر درجان خود تو بنگر، از نه فلك زیاده

نمیدانی که سلطانی تو عزرائیل شیرانی

تو آن شیر پریشانی که صندوق خود اشکستی

عجب نبود که صندوقی ، شکسته گردد از شیری

عجب از چون تو شیر آمد ، که در صندوق بنشستی

داری دری پنهان صفت شش در مجو و شش جهت

پنهان دری که هر شبی ، زان در همی بیرون پری

چون می پری ، برپای تو ، رشته خیالی بسته اند

تا وا کشد صبحدم ، تا بر نپری یکسری

مانند تیری از کمان ، بجهد زتن ، سیمرغ جان

آنرا بیندیش ای فلان ، باشد که با خو کنی

تو آن ماهی که در گردون ننگجی تو آن آبی که در جیحون ننگجی

تو آن دُری که از دریا فزونی تو آن کوهی که در هامون ننگجی

چه خوانم من فسون ای شاه پریان که تو در شیشه و افسون ننگجی

تو معجونی که نبود در ذخیره ذخیره چیست ؟ در قانون ننگجی

شاه پریان ، سیمرغست ، و در عربی به آن ، « ابلیس » میگویند ( رجوع شود به خوارزمی ، مقدمه الادب ) . این چهار بخش تخم انسان ، همان چهار برگ درفش کاویان ، یا چهار پر سیمرغ ، یا چهار عقاب گردونه کیکوس ، یا چهار کرکس شَداد است . شداد هم معرب واژه « شاد + داده » است که به معنای « خدای مادر، شاد » است ، چون داده به معنای مادر هم هست و شاد ، نام سیمرغست . تخت شداد بر بال چهار کرکس بسته بود ، و شداد بر آن نشسته و به آسمان میرفت . از اینگذشته ابوریحان مینویسد که جمشید بر گردونه ( عرابه ) به آسمان رفت . تخت روان هم چهار پایه و چهار گوشه دارد ، و سلیمان بر تخت روان سوار است که بر باد حرکت میکند . و باد ، یکی از این چهار بخش انسانست . باد بنا بر بندهشن ، بالا برنده ( معراج دهنده ) تخمه های افشانده از سیمرغست . خود تخت هم ، نشیمنگاهی چوبین است که چهار پایه آهنین دارد . به چهار ستاره بنات النعش نیز تخت روان گفته میشود . اینها جنازه را برای رستاخیز ، به آسمان میبرند . البته چهار هفته ماه نیز همان چلیپا = صلیب بوده است ، چون ماه ، چهار بخش دارد که متناظر با این چهار خداست . پس چهار بال انسان عبارتند از :

۱- گوشورون که خوشه است ، و نشان همبستگی همه جانهاست که در عروج گیاه پیدایش می یابد ، و تبدیل به باد می یابد که نشان عشق جانها به همست و در بلوچی به باد ، گواد نامیده میشود که آتش افروز یا نشان ابتکار و ابداع



است. گواد در روایات فارسی هرمزدیار، حاکم بر باد است. ولی باد، یکی از چهره های خود سیمرغست.

۲- رام که خدای هنرهای زیبا و اصل جستجو است، تبدیل به بو میشود که اصل شناخت بر شالوده آزمایش است.

۳- آینه که ماه است، تبدیل به خور شید میشود. پسوند شید که همان شیت باشد به معنای نی است. هنوز در داستانهای ایران، خورشید، خانمست. در آثار الباقیه می بینیم که ماه دی (دیو = دایه)، که شب افروز نیز نامیده میشود، خور نامیده میشود. این نشان میدهد که این ماهست که تبدیل به خورشید میشود که نام خود سیمرغ بوده است. البته ماه و خورشید، دو چشم انسان شمرده میشوند (بخش سیزدهم بندهشن)، و هردو، نشان بینش زایشی در انسانند.

۴- مینو که «تخم تخم» یا اصل در اصل، باشد، درونی ترین بخش نا پیدای انسانست (خودی خود انسان) که نیروی پیوند دهنده و آستی دهنده اضداد را دارد. و بهمن یا هومن که این مینو است تحول، به فروهر یا سیمرغ گسترده پر می یابد. روز ۱۹ هر ماهی، نماد سیمرغ گسترده پر است، که ارتا فرورد یا فروردین نامیده میشود. مردم این روز را «گوی باز» مینامند. برخی پنداشته اند که با بازی کردن با گوی یا گلوله کار دارد. ولی درست بیان همان مرغ انسانیت، که شکفته و از هم باز شده و چهار بالش را گسترده است. گوی، همان تخم گرد است. در اصل نیز در نقشهای پیش از تاریخ، تخم را با چهار پر نشان میداده اند، سپس آنرا در شکل مرغ چهار پر نشان داده اند، و در نقوش برجسته هخامنشی، آنرا در شکل مرد ریشدار با چهار پر نشان داده اند. بررسی این چهار بخش انسان، که چهار بال او در معراج به آسمان هستند، باید در فرصتی دیگر گسترده شود. بطور کلی انسانها، با بالهای عشق (باد) و شناخت

آزمایشی و هنرها ، و شناخت زایشی که بهمن آن دورا به هم می پیوندد ، به آسمان عشق و بینش ، پرواز میکنند . از این رو نیز دیده میشود که معراج جمشید و معراج کیکاوس و معراج رستم با دیو کار دارند ، که زرخدا باشد . در فرهنگ زرخدائی ، همه انسانها دارای نیروی معراجی بودند و تنبلیض و انحصار و استثناء نبود . با آمدن خدایان نوری ، راه معراج انسانها به آسمان ، بسته میشود ، و رفتن به آسمان بینش و عشق ، برای همه تحریم میگردد ، و تجاوز به حریم خدا قلمداد میگردد . معراج ، فقط به شخصی ویژه نسبت داده میشود .

## انسان ، درختیست که از تخم سؤال و شکفت میروید

### و به خوشی و بینش ، عروج میکند

اندیشه های فرهنگ سیمرغی ، هرچند که از میتراثیان و موبدان زرتشتی سرکوب شده اند ، ولی در عبارت بندیهای گوناگون ، میان مردم ، به شیوه ای ، استوار بجای مانده اند . رد پای همین اندیشه که در جهان بینی ایرانی ، انسان ، زاده و روئیده از شکفت و سؤال است ، نیز باقی مانده است . گوهر انسان ، سکفت و پرسش و جستجو و پژوهش است . ابوریحان بیرونی این داستان را نقل میکند ، ولی متوجه نکته نهفته در آن نمیشود ، و طبعاً به شکفت و حیرت میآید ، و چون آنها را با مفاهیم متداول در روز ، سازگار نمی یابد ، از روایت داستانهای همانند آن ، چشم می پوشد . هنگامی فرهنگ زرخدائی که

استوار بر تصویر زائیدن = روئیدن، یا تخم = تخمدان بود، طرد گردید، آن کارها به خدایان نرینه نسبت داده میشدند، از جمله آفرینش انسان، به «پیدایش انسان از پیشانی یا از سر خدا» نسبت داده میشد. چنانچه درد اتستان دینیک از کتاب روایات پهلوی (عقیفی، اساطیر) آسمان از سر اهورامزدا پیدایش می یابد. میآید که «از نخست آسمان را از سر بیافرید، گوهر او از کین (آبگینه) سپید بود...». البته کین، زهدان است و آبگینه، آب کین است... ولی فرهنگ ایران موبدان زرتشتی را به آن راستا کشانید که اهورامزدا، گیتی را از تن خود بیافریند، و گیتی، امتداد خود او باشد. ولی متأسفانه، پیایندهای این تصویر عالی را آنسان که فرهنگ سیمرغی دنبال کرده بود، نگرفت. و اینکه داستانی که ابوریحان نقل میکند، از جهان بینی زردشتی نیست، میتوان از همین بخش دانستان دینیک (پاره ۳۶) دید که میآید که «او مردم از آن گل که کیومرث را از آن ساخت به نطفه گونه ای اندر سپندارمذ هشت و کیومرث از سپندارمذ بیافرید...». خوب دیده میشود که هیچ گفتگوئی از «پیدایش انسان از عرق شکفت خدا، یا همانند آن» در میان نیست، و آفرینش کیومرث با سر و آسمان رابطه ای ندارد.

در این گونه داستانها، رد پای اندیشه اصلی، بجای میماند. داستانی که ابوریحان نقل میکند نیز از این نمونه است. خدا، شکفت و حیرت میکند و در شکفت و حیرت، پیشانیش عرق میکند و خدا این عرق را از پیشانیش پاک کرده به زمین میریزد و از این قطره آب، انسان میروید. غالباً نگاه خواننده یا شنونده، به عرق جبین میافتد، و کمتر کسی به آن مینگرد که این عرق جبین، نماد همان شکفت و حیرت خداست که بخار و تقطیر شده است. البته این تصویر پیدایش انسان، بر «همگوهری و همسرشتی انسان و خدا» استوار است، که در

ادیان سامی ، غیر ممکن و محالست . پیشانی ، این همانی با بهمن = سیمرغ ( ارتا فرورد = هومانه ) ، خدای اندیشه دارد ، که سر آغاز زایش و پیدایش نیز هست . در اینجا ، در آغاز ، « عقیده ایرانیان در مبداء جهان و طرز پیدایش انسان » در کتاب آثار الباقیه آورده میشود ، و سپس ، نکات نا آشنایش بررسی میگردند . « ایرانیان در مبداء جهان و در تولد اهرمن که ابلیس باشد از اندیشه خداوند و اعجاب خداوند به عالم و در حقیقت کیومرث سخنهایی گفته اند که بسیار شگفت آور و حیرت انگیز است ، مانند آنکه گویند : خداوند در امر اهرمن ، حیران شد و پیشانی او عرق کرد و آن عرق را مسح کرد و به کنار ریخت و کیومرث از این عرق جبین آفریده شد سپس کیومرث را بسوی اهرمن فرستاد و اهرمن را مقهور کرد ... » . چنانچه دیده میشود ، ابوریحان در اثر آنکه خبری از تصویر نخستین ایرانیان از خدا و دین و انسان ندارد ، بسیار این داستان را حیرت انگیز می یابد ، و در اثر این احساس ، به گواهی خودش ، از روایت بسیاری از داستانهای دیگر نیز دست میکشد . البته « خدائی که به شگفت و حیرت آید » ، با تصویر خدای عالم به کل در اسلام ، و همچنین با تصویر اهورامزدا همه آگاه موبدان زرتشتی ، ناسازگار و نامفهوم بود .

**تبدیل و تقطیر شگفت به عرق (=ارکه) بر پیشانی خدا**

**پیشانی در بهرام یشت ، و آم = بهمن**

در بهرام یشت، دیده میشود که « آم » یکبار بر « فرازشاخهای گوشورون » پیدامیشود که موبدان زرتشتی آنرا به « ورزاو » تحریف کرده اند ، و یکبار « بر

پیشانی اسب سپید . اسب سپید ، چنانچه در کتاب هومن و هومنیسم نشان داده شد ، همان هلال ماه است . و آم بر پیشانی ، این همانی با بهمن ، خدای اندیشه دارد .

بهرام ، در آغاز این همانی با باد ، و سپس ، این همانی با گوشورون می یابد ، و سپس این همانی با اسب سپید می یابد ، و در این دو این همانی ست که « آم » فراز سر ، یکبار روی شاخهایش ، و یکبار بر پیشانیش ، نمودار میگردد . ولی ما از روایات فارسی هرمزیار ( ج ۲ ، صفحه ۵۳۶ ) میدانیم که سر ، این همانی با بهرام ، و موی سر ، این همانی با « ارتا فرورد » دارد . خود واژه « مو » ، در اصل به معنای نی میباشد . نی ، رد و نماد همه گیاهان بوده است . از این رو اندیشه ، همیشه تشبیه به رویش مو بر فراز سر میگردد . و طبعاً شاخ نیز که برابر با نی نهاده میشود ، این همانی با مو دارد . از سوئی ، گیسو ، برابر با خوشه نهاده میشود ، و این برابری ، در اشعار دوره چیرگی عرب به ایران نیز باقی میماند . خاقانی گوید :

پس به موئی که بزید ، ز بیداد فلک همه ز نار ببندید و کمر بگشائید  
گیسوان بافته ، چون خوشه چه دارید هنوز بند هر خوشه از آن بافته تر بگشائید  
گیسو چوخوشه بافته وز بهر عیدوصل من همچوخوشه ، سجده کنان پیش ععرش  
نام دیگر ارتا فرورد ، ارتا خوشت و اردا وشت نیز هست ( نامهای دیگر روز سوم  
در آثار الباقیه ) که در متون زرتشتی فقط به شکل اردبیهشت ( ارتا وهیشت )  
بجای مانده است . این دو نام دیگر ، گوهر « ارتا » را بهتر می نمایند . افزوده  
براین برابری معنای بهی با خوشه و با وشى و وشتن ، معنای اصلی بهی را نشان  
میدهد . به و بهی ، خوشه اند . هم ارتا خوشت به معنای « ارتای  
خوشه » هست ، هم اردا وشت ، به معنای « اردای خوشه » هست . البته وشت ،  
معنای دیگر هم دارد ، از جمله به معنای گردیدن و رقصیدنست ، چون همیشه

خرمن و خوشه ، باسور و جشن همراهست.

علت هم اینست که چون انسان ، برابر با گیاه و درخت نهاده میشد ، فراز گیاه ، خوشه و میوه و شاخ و برگ و شکوفه و گل و طبعاً جشن و سور و خوشی بود . و تخم ، برابر با روشنی بود ، و نییدن هم که به معنای « رهبری و هدایت کردن » است ، پس روئیدن نی = مو ، فراز سر ، معنای راهبری کردن و آگاهی داشتن بوده است . در تحفه حکیم موعمن می یابیم که حجر (سنگ) به معنای مو ، بکار برده شده است ( عرق الحجر = مقطر موی سر انسان ) و آنگاه در همان کتاب دیده میشود که « سنگ » به شاخ حیوانات گفته میشود . اینست که در عربی « قرن » ، دارای معانی ۱- زهدان ۲- شاخ گاو و بز و غیر آن و ۳- تیغ آفتاب است . همچنین در عربی ، بنا بر خوارزمی در کتاب مقدمه الادب ، قرن به گیسوی زن و گیسوی بافته زنان گفته میشود . پس دیده میشود که شاخ و گیسو ( کاکل و موی روی پیشانی ) باهم این همانی می یابند .

البته دوشاخ گوشورون ( دو قرن = ذوالقرنین ) در اصل به جفت سیمرغ و بهرام ، یا لوف و گواز نخستین جهان باز میگردد . چنانچه در تحفه حکیم موعمن می یابیم که شجره ذوالقرنین ، همان بهروج الصنم ( بهروز + سیمرغ ) است . در دوره چیرگی اسلام ، شخصیت های مطلوب اسطوره های اسلامی + یهودی ، جانشین اصطلاحات و تصاویر اسطوره های ایران میشوند . با زدودن اسطوره های ایران و تصاویرشان ، ریشه اندیشگی و جهان بینی ایران از بُن کنده میشد . تصاویر یک فرهنگ در اسطوره هایشان ، ریشه نا پیدای آن فرهنگست . مثلا به بهروج الصنم (جفت بهرام + سیمرغ یا ارتافرورد) میگفتند ، شجره سلیمان یا شجره ذوالقرنین: درخت دوشاخه . یکی از نامهای ، دیگرش شجره التنین (= اژدها و ثعبان) بود که به آن لوف الکبیر هم میگفتند که به معنای « عشق بزرگ » باشد ، چون لوف ، عشقه یا پیچه است که نماد عشق یا لوف یا لو love است .

سپس میتراثیان ، نواری به پیشانی آفتاب می بندند که دارای « تیغهای نور آفتاب » است که « دیهیم » نامیده میشود ، و از معانی که برای دیهیم باقی مانده است ، میتوان اصل پیدایش دیهیم را تشخیص داد . دیهیم ، هر چند به معنای نوار مخصوصیست که که گرد تاج پادشاه ایران بسته میشود و به تاج پادشاهی و کلاه مرصع اطلاق میشود ، در اصل به معنای « نوعی گل آذین است که شبیه به گل آذین خوشه است ، منتهی رشد و نمودم گلهای پائینی آن ، بیشتر است ، و گلها تقریبا در یک سطح قرار گرفته اند . فرهنگ معین » . خوشه و نی و گیاه و شاخ روی سر در دین میتراثی ، تبدیل به « خارها و تیغ های برنده پرتو آفتاب » میگردد . در واقع همین تصویر سر= خوشه و گل و گیاه و برگست که سپس تبدیل به تاج شاهی گردیده است . خاقانی میگوید :

یا کلاهی کز گیا بافد شبان بر سر تاج کیان خواهم فشاند  
البته اکلیل هم در عربی به همین معنای دیهیم است . « قرن » که نام « ذوالقرنین » نیز از آن ، ساخته شده است ، همان « کرنا » یا گنو کرنا است که در میان دریای وروکیش (= زهدان پر از بوریا = نی ، ورو = بوریا = بوری= نی) روئیده است ، لانه سیمرغست . ورستم هم که « کله دیو سپید » را در مینیاتورها روی سرش میگذارند ، دارای همین دوشاخ است . در واقع فراز این دوشاخست که اُم = که الهیات زرتشتی ، نیرومندی ترجمه میکند ، ولی به عبارتی دیگر ، بهمن قرار دارد . و بهمن و اکومن ، درست با گیاهی که میان این دوشاخ میروید ( آویشن + عدسی ) این همانی دارند ، و خود واژه « عدس » « عرب واژه « ادو+ اسی » است که به معنای « دوتخم به هم پیوسته » است . عدس که بنا بر بندهشن ( بخش نهم ) میان دوشاخ گوشورون میروید ، و نماد پیوند یابی دو چیز است ( عدس ، دو تخم در یک نیامست ) گوهر بهمن است .

عدس ، در اثر این ویژگی ، نامهای گوناگون دارد که از جمله نام « نسک » است ( که به بخش های اوستا اطلاق شده است ) و معربش « نسخ » میباشد ( که معنای اصلیش ، در اسلام ، تحریف شده است ) و معنای دیگر نسک که عدس باشد ، دم الاخوین است که آمیزش بهوام و سیمرغ ( نخستین عش و بُن عشق در گیتی ) باشد . این تصویر ، گستره ای پهناور از اندیشه های مهم را یکجا تداعی نمیکرد . سر و پیشانی ، که جایگاه پیدایش خوشه و گیس و شاخ ( نی ) بوده اند ، نماد « افشاندن » بوده اند ، که برترین گوهر این خداست . و چنانچه دیده خواهد شد ، واژه پیشانی ، از همین « فش = پش = بش » ساخته شده است . باید پیش چشم نگاه داشت که هم میترائیان و هم موبدان زرتشتی ، برضد « تصویر آفرینش از راه خود افشانی = جوانمردی » خدا بوده اند . ارتا فرورد = ارتا خوشت = ارتا وشت ، خود افشان هستند که سپس واژه « جوانمرد » جانشین آن شده است . این خدا ، جهان و هستی را ، ماننده دانه ها و تخمهای خوشه وجود خود ، و یا قطرات باران و شبنم از ابر وجود خود ، از خود میافشاند . این خداست که خودش ، در افشاندن و پاشیدن و پخش کردن ( که همان واژه بَغ میباشد . از این رو درخت بسیار تخمه ، شجرة البق = درخت بَغ = دیو دار نیز خوانده میشده است ) افشاندن ، گیتی میشود . طبعا خدا ، رابطه حاکمیت بر گیتی را ندارد ، و این اندیشه ، برضد اندیشه های میترائیان و الهیون زرتشتی ، از حکومت و قدرت بوده است . این اندیشه ، انکار گوهر و حقانیت « قدرت » بطور کلی بود . هنگامی که گیتی ، خداست ، هیچکس حق ندارد بر خدا حکومت کند . هرکسی که قدرت دارد و بر مردمان حکومت میکند ، ضد گوهر خداست . اینست که گوهر شاخ و پیشانی ، سرکشی و لجاجت و سرسختی و سرفرازی هم هست . هر حکومتی و قدرتی ،



ضد خدائیسست و باید سرسخت پیش آن ایستاد. این اندیشه بنیادی فرهنگ ایران در باره حکومت و قدرت است که هیچگاه نیز تغییر نکرد. همین اندیشه بود که درد استان سیاوشی، به خود پیکرگرفت، و در اسطوره حسین، در راستای انتقامجویی و حقانیت به تصرف قدرت، مسخ ساخته شد که بزرگترین فاجعه سیاسی ایران گردیده است. داستان سیاوش، به کسی حقانیت به تصرف قدرت یا قدرت ربائی نمیدهد، بلکه نشان میدهد که قدرت، چه از دوست، چه از دشمن، بد است، و هیچ قدرتی، به کردار و اندیشه نیک انسانی، آفرین نمیگویند. ارزشهای بزرگ مردمی، همیشه در تضاد با قدرتند. رویارو با هر قدرتی، باید از ارزشهای بزرگ انسانی، دفاع کرد. قدرت، همه ارزشهای بزرگ انسانی را، آلت خود میسازد و از ارزش میاندازد، چون هر ارزشی که وسیله قدرت شد، ضد ارزش میشود. خدای قدرت، همه ارزشهای مردمی را وسیله قدرتخواهی خود مینماید، از این رو اصل ضد ارزش هست. سیاوش را که سیمرغ است، همیشه قربانی میکنند، و باز برای تصرف قدرت، بنام خونخواهی از او، و مظلومیت او، از او سوء استفاده میکنند. بدون بازگشت اسطوره حسین در تعزیه، به اسطوره سیاوش، که پیکر یابی خود سیمرغ بوده است، هیچیک از مسائل سیاسی و اجتماعی ایران، روی آرامش به خود نخواهد دید. اسطوره سیاوش، طرد و نفی و انکار خدایان قدرت از هر قماشند، چون نابود کردن ارزشهای بزرگ انسانی را مقدس میسازند. همیشه «دروغ مقدس» میگویند، همیشه «شکنجه و عذاب مقدس» میدهند، همیشه «سفسطه مقدس» میکنند. قداست، نزد این خدایان بدین معناست که دست به هر کار شومی که بزنند، آن کار مقدس و پاکست. وقتی میکشند، کار پاک میکشند. وقتی شکنجه میدهند و در جهان، دوزخ میسازند،

کار پاك ميکنند . وقتی فساد ميکنند ، صلاح است . وقتی دروغ ميگویند ، راست است . قداست ، جنایت و خیانت قدرت را نسبت به مردم ، پاك ميسازد . داستان سیاوش ، نشان داد که خدای مهر و عشق را که سیمرغ = سیاوش است ، همیشه برای قدرت ، قربانی ميکنند . قدرت دوست و قدرت دشمن ، در این راستا ، هیچ تفاوتی باهم ندارند . از این رو باید نگذاشت که هیچ قدرتی خود را مقدس سازد .

اندیشه ، به خودی خود نیز در این فرهنگ ، گوهر افشاندگی دارند . اندیشیدن ، به دیگران اندیشیدنست . اندیشیدن ، نگران دیگران و همه جانها بودنست . آزادی اندیشه برای ایرانی ، از آزادی دیگران به اندیشیدن آغاز نمیگردید ، بلکه گوهر خود اندیشیدن در فرهنگ ایران ، اندیشیدن برای پرورش جانها و پرستاری از هرجانی است . اندیشیدن ، پُرسه بود . از اینرو مفهوم خرد که دراصل « خره تاو » باشد ، همین ویژگی بنیادی را دارد . تاو که پسوند « خره تاو = خرد » هست ، هم تابش خورشید است و هم رگبار باران . باران ، همیشه نماد بخشندگی و جوانمردی بوده است . خرد ، برای بُردن و کسب منافع به هرقیمت از دیگران نیست . خرد ، وسیله ساختن هرکسی برای رسیدن به قدرت نیست ، بلکه شیوه نثارکردن و ایثار کردن است . این معانی ، همه در واژه « پیشانی » و « عرق پیشانی » نیز باقی میمانند که چیزی افشاندنی و فرو ریختنی است . اینکه واژه عرق نیز ، همان واژه « ارکه » هست ، جای هیچ شکی نیست . در هزوارش ، موبدان بجای ارکیا arkia+arkyaa ، جوی آب گذاشته اند . ارغاب و ارغاو و ارجاو ، همه به معنای جوی آب و رودخانه است . یکی از نامهای بهمن ، ارشمن و یا ارکه من ( ارکه = ارغه = ارخه ) است . به همین علت ارغوان که گل اول بهار است به او منسوبست و در زیر واژه اکوان می بینیم که به گل

ارغوان هم گفته میشود ( اکوان دیو= بهمن ) . ارکاک هم در برهان قاطع به قطره باران کوچک گفته میشود . و در هزوارش ارکو نیتن arkonitan و هر کونتن harkuntan به معنای « بخشیدن » است که همان معنای بخش کردن و افشاندن را دارد .

## مو و گیسو و پیشانی و گوش انسان

### خوشه ها و گل‌های افشاننده اند

سر و گیسو و کاکل و پیشانی و شاخ که سیمرغ = ارتا است

خوشه و گلیست که افشاننده است

ارتا ، خوشه و گل است ، و گل هم، معنای خوشه دارد . ارتاواهیشت ، ارتا خوشت و ارداوست نیز نامیده میشده است که پسوندهایشان به معنای خوشه است . وویژگی خوشه ، افشاندگیست . در همه نامهای او ، این معنا ، باز تائیده شده است . خرم ، برجیس ( برگیس ) و مشتري که نامهای روز هشتمند ، همه همین پدیده را نشان میدهند . همچنین واژه های اکلیل الملك ، پرسیاوشان ( گیسوی ونوس ) ، شاد کلاه و شاد باش و نثار ، بیان این اندیشه اند . البته سیمرغ که فراز درخت بس تخمه، که نامهای فراوان از آن در واژه نامه ها ( در میان مردم بطور شفاهی ) مانده است ، خودش همین خوشه

و پُری و سرشاری فرازین هست . در واقع ما با بررسی این واژه ها ، به تصویر فرهنگ ایران ، از خدا ، دست می یابیم و درست انسانها ، دانه ها و هسته ها و تخمهای همین خوشه خدا شمرده میشوند.

## مشتري = برجيس = خرم

اکلیل الملك = بسه ، پرسیاوشان (گیسوی سیمرغ) ، شاد کلاه = شادباش = نثار

نه تنها آغاز هفته دوم ، که روز هشتم ماه باشد بنا بر برهان قاطع ، خرم نامیده میشود است ، بلکه بنا بر ابوریحان بیرونی ، اهل فارس ، روز یکم ماه را « خرم ژدا » مینامیده اند . این روز را نیز مردم ، فرخ مینامیده اند . همچنین بنا بر برهان قاطع ، روزیکم ، جشن ساز نیز خوانده میشود است . پس نام خدائی که با نخستین روز این همانی داشته است خرم = فرخ = جشن ساز بوده است . نخستین روز ماه و نخستین روز سال ، خرم = فرخ = جشن ساز بوده است ، و برابری این نامها بسیاری از نکات را در فرهنگ زرخدائی ایران ، روشن میسازد . خدائی که زمان با نام او آغاز میشود است ، این معنا را میداده است که گیتی و زندگی با او آغاز میشود . پس ویژگیهای چنین خدائی ، کل فرهنگ ایران را معین میساخته است . از آنجا که هم روز یکم ماه ، خرم بوده است و هم روز هشتم ، خرم روز بوده است ، معلوم میشود که ایرانیان هشت روز آغاز دی ، هر سال جشن دموکراسی میگرفته اند . ابوریحان در آثار الباقیه این جشن را در روزیکم دی میدانسته است ، و برهان قاطع این جشن را روز هشتم دی دانسته ، و هردو این خبر را از موبدان

زرتشتی یا مراجع زرتشتی گرفته اند ، و آنها در باره جشنهای زرخدائی که جورشدنی با الهیاتشان نبوده است ، اطلاع دقیق نمیداده اند ، بدون شك این جشن ، جشن هشت روزه در هر سال بوده است . چنانکه در همه متون زرتشتی، نام خرم ، هم از نام روز یکم و هم از نام روز هشتم ، حذف و محو گردیده است . و چنانکه در تقویم کهنه ارمنی ها ، روز هشتم ، میترا نام داشته است که نشان میدهد ، میترا همان خرم ، همان فرخ ، همان جشن ساز ، زرخدای ایران بوده است . و دادن نام میترا به خدائی که امروزه میترا شمرده میشود ، و اروپا ثیان او را میتراس می نامند ، یکی از تحریفات بزرگ همین موبدان بوده است .

این خدا ، نه تنها خدای موسیقی و جشن و شادی بوده است ، بلکه خدای خوشه و گل نیز بوده است و این دو در فرهنگ ایران ، پدیده های از هم جدا ناپذیرند . برای شناخت گوهر این خداست که شناخت نامهای گوناگون او اهمیت فوق العاده دارد .

در ترکی ، باشی ، که به معنای سر است ، از همان واژه « وِش » میآید ، که به معنای خوشه میباشد . حتا در ترکی هم « باشاق » به معنای خوشه است . و همانطور که تخم و خوشه ، هم معنای فراز و سر را دارند ، چون اصل رویش دوباره اند ، معنای شروع کردن را هم دارند ، از این رو در « ارکه = ارشه » هم که بهمن باشد ، این ویژگی ابتکار بوده است ، و هم در واژه « باش » در ترکی ، این دو معنا نگاه داشته شده است . چنانکه باشلاماق ، به معنای شروع کردن و متوجه ساختن است ، و باشلیغ به معنای سردار و رئیس است ، و باشی دمانلیق به معنای مغرور و سرکشی است که یکی از ویژگیهای ارتا هست ، چنانچه این روز را مردم ایران ، سرفراز مینامیده اند که معنای گستاخی و سرکشی و لجاجت دارد ، و در واژه پیشانی در آلمانی که شتیرن **Stirn** باشد ،

این معنا باقی مانده است ، و در این باره ، بیشتر سخن خواهد رفت .

یک شاعر زردشتی برای دفاع از آئین زردشتی ، و زشت سازی آئین سیمرغی ، شعری بنام درخت آسوریک سروده است ، و بُز را که جانور سود رسانیست ، نماد زرتشتیان ، و نی = خرما را که هردو این همانی با سیمرغ دارند ، نماد آئین زرخدائی قرار داده است . البته بُز کوهی ، یکی از برترین نمادهای سیمرغ بوده است که نخجیر هم نامیده میشده است ، و نقش و پیکر سر بزهای کوهی ، در آثار باستانی ایران ، نماد این زرخداست ، و ستاره جُدی بنام او نامیده شده است ( گد = بُز ) و نام دیگر ستاره جدی ، بهی است ( همین نشان میدهد که واژه به در اصل چه معنائی داشته است و بهدین چه دینی بوده است ) ، و به نخجیر رفتن نیز در همین راستا ، به معنای « به شکار معشوقه خود رفتن » است . ولی فرهنگ زرخدائی ، تصویری دیگر از بُز داشته اند که در الهیات زرتشتی . بُز کوهی را با سیمرغ این همانی میداده اند ، و رد پایش در داستان مشی و مشیانه در بندهشن مانده است که نخستین بار از پستان بُز ، شیر میخورند . در الهیات زرتشتی ، مفهوم « سود » در برابر مفهوم « نثار و افشاندن » زرخدائی ، کم کم نقش بسیار مهمی پیدا کرد ، که تغییر راستایش و سپس ، گسترشش در همه دامنه های اقتصادی + اجتماعی + سیاسی ، تأثیرات بسیار شومی نیز داشته است . ولی در این چکامه ، سود ، در راستای فرهنگ زرخدائی بکار برده میشود . هم بز و هم درخت آسوریک ، سخن از « سودی که برای مردمان دارند » میگویند . سود بردن ، راستای خود خواهی و خود پرستی ندارد . فقط سود مردمانست که سود شمرده میشود . ارزش انسان در آنست که به دیگران ، سود برساند ، که البته در همان راستای مفهوم « نثار و جانفشانی » زرخدائی است . در این چکامه ، مسئله در اندیشه سود خود بودن ، و به سود خود ، همیشه

اندیشیدن ، نیست . فقط سخن از این می‌رود که کدام از ما ، سودرسانتر به مردمان هستیم . برغم اینکه این چکامه در اندیشه زشت سازی زرخدائیت ، ولی ناگفته ، فرهنگ ایران در هردو یکسان ، نمودار میشود که برترین ارزش برای هردو ( دین زرتشتی و دین سیمرغی )، سود رسانیدن به مردمانست . آسوردر « درخت آسوریک » ، ربطی به کشور و مملکتی ویژه ای ندارد . جوامعی که هنوز پیروان زرخدائی بودند ، سوری و سورستان و آسوری خوانده میشدند . قاتل یزدگرد ، آخرین شاه ساسانی نیز ، ماهوی سوری است . یکی از پیروان زرخدائی است که یزدگرد زرتشتی را میکشد . اینان ، چهار صد سال ، زیر استبداد دینی موبدان و شاهان زرتشتی در ایران ، رنج و عذاب می‌برده اند ، و میکوشیده اند که حکومت ایران از سر ، برپایه ارزشهای سیمرغ قرار بگیرد . همه جنبشهای سیمرغی ( که جنبش مزدک و مانی ، هر دو از همین زمینه برخاسته اند ) در بنیاد ، برضد حاکمیت الهیات زرتشتی و حکومت ساسانی بوده اند ، چون اندیشه دیگری از « حقانیت به حکومت » داشته اند . همه این جنبشها ، تنها حقانیت به حکومت را « قداست جان » میدانسته اند ، در حالیکه موبدان زرتشتی ، حقانیت به حکومت را فقط « ترویج آئین زرتشتی » ، به تنها روایت تنگ خودشان از آموزه زرتشت « میدانسته اند . از آنجا که سور ، جشن عروسی ، و سورنا ، نائیت که در جشن عروسی مینوازند ، و با نوای همین نای ، ریتاوپن ، جهان را می‌آفریند ، و سور ، رنگ سرخ خونست ، و خونابه را ماده اولیه آفرینش جهان میدانسته اند ، پس درخت آسوریک ، همان درخت بسیار تخمه است ، که درخت سده و شجرة البغ و شجرة الله و دیودار ... نیز خوانده میشده است . و اکلیل الملک هم که در فارسی ، دارشاه خوانده میشود ، به همان معنای « دیو دار » است ، و دیو و شاه ، نامهای سیمرغ بوده اند . اکنون در این چکامه ، درخت آسوریک (نی=خرما) یا سیمرغ

میگوید:

« آشیانم ، مرغکان را      سایه ام ، رهگذران را  
 هسته بیفکنم      به نو بوم ، روید  
 اگر مردم بهلند      و کیم بنیازارند  
 بشنم ، زرگون است      تا به روز جاوید » .

این بشن که همان گیسو و کاکل است ، پر از تخم میباشد ( زر ، به معنای تخم بوده است ) . این واژه بشن ، در اصل « بش + نای bash+naay » میباشد ، و به معنای خوشه فرازین نای است . و بُز که میخواهد او را بکوهد ، میگوید:

« درازی ، دیو بلند      بَشتت ماند به گیس دیو  
 که به سر آغاز دوران جمشید      در آن فرخ هنگام

دروغ دیوان ( دیوان دروغ )      بنده بودند ، مردمان را . »

یکی از ویژگیها که به نی نسبت داده میشود ، بلندی و درازی « است . این بشن فراز نای ، برابر با خوشه ها و گلهای فراز گیاهان بوده است ، و این واژه « بشی » ، همان فش و پشی و وش است ، که هم پیشوند پیشانی است ، و هم در واژه « افشاننده » ما میشناسیم ، و واژه « پستان » نیز از همین ریشه ، ساخته شده است ، و هم واژه « وشتن » از آن برآمده که به معنای « وجد کردن و رقصیدن است ( وشت = وجد ) ، و افشاندن که ویژگی جوانمردی است ، از آن ریشه گرفته است . از شعر بالا میتوان بخوبی دید که جمشید ، تعلق به فرهنگ زرخدائی دارد ، که زرخدا = دیو = شاه ، گیسوی زرگون یا خوشه گونه داشته است ، و با افشاندن گیسویش ، جهان را میآفریده است . پس گیس داشتن ، نشان جوانمردی بوده است . حتا محمد ، رسول اسلام ، گیس داشته است . اینست که داشتن گیسو ، نزد مردان ، نشان شرافت سیمرغی بوده است . از اینروست که در شاهنامه دیده میشود که گیسوی سروش ، تا



زمین کشیده میشده است .

چو شب تیره تر گشت از آن جایگاه خرامان بیامد یکی نیکخواه

فروهشته از مشک تا پای ، موی بکردار حور بهشتیش روی

سروشی بدو آمده از بهشت که تا باز گوید بدو خوب و زشت

سوی مهتر آمد بسان پری نهانی بیاموختش افسونگری

که تا بندها را بداند کلید گشاده به افسون کند ، نا پدید

این زنخدا که گیسوی های سرش ، خوشه و گل و برگ و شاخست ، چون افشاننده تخم و گل است ، خدای جشن و خرمی و شادی + خدای بینش + خدای عشق + اصل جوانمردی و نثار است . و در همان واژه های فش = پش = بش = وش این معانی باقی مانده است . فرنگیس نیز در ماتم سیاوش ، گیسویش را می برد و به کمرش می بندد . یکی از معانی پش و پشک ، جغد میباشد که مرغ بهمن است ، که در بندهشن ، اشو زوشت ( دوستدار اشه ، یا گوهر هرچیزی ) خوانده میشود . زشت ساختن جغد ، برای منفور ساختن « بینش از راه جستجو و آزمایش » بوده است . رد پای اینکه جغد ، معنای مثبتی در ایران داشته است در داستانی در مرزبان نامه باقی مانده است . بشنیز ، بوی مادران است که در یونانی ، ارتمیسیا خوانده میشود ، و ارتمیس همانند سیمرغ ، خدای گیاهان بوده است و نام دیگر بوی مادران ، برنج اسپ است . به نیلوفر نیز بشنیز گفته میشود Nymhus lotus که گل آناهیتا است .

فشاع ، نام کرمة البیضاء = فاشرا ( پیشوند فش و فاش ) = کرمة

الاسود هست . این نام ، نام دیگر همان درخت بس تخمه میان

دریاست که سپید تاك هم نام دارد . فش در فارسی به معنای کاکل اسپ +

آنچه از سر دستار بطریق طره آویزان است که نماد خوشه است + یال و دم